

روان‌شناسی سیاسی شخصیت محمدرضا پهلوی با تکیه بر نظریه کارن هورنای

سیدمهدی طاهری*

چکیده

برخی از ضروری‌ترین سؤالات سیاسی در خصوص اشخاص، نهادها و نظام سیاسی به حوزه روان‌شناسی مربوط می‌شوند و بسیاری از محققان با اتخاذ این رویکرد، به بررسی ابعاد شخصیت و روان‌کاوی رهبران سیاسی برای تحلیل و بررسی وضعیت گذشته، حال و آینده روی آوردند.

نگارنده با تطبیق نظریه روان‌شناسی کارن هورنای بر رفتار محمدرضا پهلوی، بر این باور است که عوامل ناهمگون محیطی و اجتماعی دوران کودکی محمدرضا شاه، و نگرش سلطه‌گرایانه و فقدان حمایت و محبت در زندگی منجر به شکل‌گیری راون‌رنجوری و اضطراب اساسی وی شد و شخصیت ناپه‌نچار متأثر از گذشته باعث شد تا در دوره حکومت، با خودشیفتگی، تملق‌دوستی و عقده خودبزرگ‌بینی، به دنبال سلطه بر دیگران باشد. در نهایت، ضعف شخصیتی وی باعث شد که نتواند با بهره‌گیری از قدرت موجود داخلی و حمایت‌های خارجی، نظام شاهنشاهی پهلوی را از فروپاشی نجات دهد.

کلیدواژه‌ها: محمدرضا پهلوی، کارن هورنای، اضطراب اساسی، نیازهای ده‌گانه و خودشیفتگی.

مقدمه

بخش مهمی از علم سیاست به رفتار انسان مربوط می‌شود. مونت‌پالمر و همکارانش بر این

* مربی جامعه‌المصطفی‌العالمیه قم seyedmehditaheri@gmail.com

تاریخ دریافت: ۸۹/۷/۲۴، تاریخ پذیرش: ۸۹/۱۰/۱۵

باورند که «برخی از ضروری‌ترین مسایل سیاسی به‌طور ذاتی به حوزه روان‌شناسی مربوط است» (پالمر، ۱۳۷۱: ۱۳۹).

برخی از دانشمندان علوم سیاسی از کاربرد مفاهیم روان‌شناسی اکراه دارند و روی خوش به آن نشان نمی‌دهند. آن‌ها کوشیده‌اند که از متغیرهای روان‌شناختی از طریق تأکید بر اثر فشارهای محیطی در تعیین شکل رفتار انسان اجتناب کنند. با این حال، برخی از ضروری‌ترین مسائل سیاسی در خصوص اشخاص، نهادها، نظام‌ها و رفتار سیاسی به‌طور ذاتی به روان‌شناسی مربوط است (همان: ۱۳۸) و از آنجایی که اغلب پیش‌بینی‌ها در علم سیاست، رفتار انسان را دربرمی‌گیرد، به نظر می‌رسد که روان‌شناسی یکی از منابع اصلی در تحقیقات سیاسی و اجتماعی باشد.

شایان ذکر است که تحلیل‌های روان‌شناسی در علوم اجتماعی تا حد زیادی تحت تأثیر رفتارگرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ارشد کردند. از منظر رفتارگرایان، روان‌شناسی علم رفتار است، به این دلیل که رفتار و شخصیت فرد را حوادث و رویدادهای محیط زندگی او رقم می‌زند و در این نوع تحلیل‌ها ایستارها و رفتار افراد بر اساس فرایندهای ذهنی آن‌ها تبیین می‌شود و برخلاف تحلیل‌های جامعه‌شناختی که عمدتاً بر متغیرهای کلان تأکید دارند، سطح تحلیل در تبیین‌های روان‌شناختی خرد است. یکی از مسائل مهم در روان‌شناسی شخصیت است که به ویژگی‌های بیرونی و قابل مشاهده فرد اشاره دارد که بر دیگران تأثیر می‌گذارد. لذا اندیشمندان از این منظر به بررسی پیشینه رهبران پرداختند و در آن به مسائلی از قبیل خصوصیات فردی، اخلاقی، تحصیلی و خانوادگی آن‌ها توجه کردند. برای بررسی ابعاد شخصیت از منظر روان‌شناسی، دیدگاه‌های متعددی وجود دارد، از جمله نظریات زیگموند فروید، آلفرد آدلر و کارن هورنای که دیدگاه آن‌ها از سوی برخی محققان در مورد مسائل سیاسی جامعه ایران و روان‌کاوی برخی شخصیت‌ها و رهبران سیاسی به کار رفته است که از جمله این تحقیقات می‌توان به روان‌شناسی شخصیت مظفرالدین شاه و آغامحمدخان قاجار از سوی ابراهیم برزگر اشاره کرد.

در خصوص روان‌کاوی شخصیت محمدرضا پهلوی که موضوع این نوشتار است، باید خاطر نشان کرد که علی‌رغم اهمیت دوره تاریخی پیش از انقلاب در جامعه معاصر ایران، درباره این موضوع تا به حال در ایران بحث نشده و تنها ماروین زونیس در کتاب شکست شاهانه (زونیس، ۱۳۷۰) با تکیه بر دیدگاه آلفرد آدلر به آن پرداخته است. وی که در این تحقیق در پی توضیح علت اصلی شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران است، با روان‌کاوی

شخصیت پهلوی دوم، بر آن باور بود که انقلاب اسلامی ایران امری حتمی نبود و بلکه اگر شاه قبل از شروع انقلاب، دست به اصلاحات دموکراتیک زده بود و یا پس از انقلاب، قدرت سرکوب گسترده داشت، می‌توانست حکومت خود را حفظ کند. اما مشکل اصلی شاه در ویژگی شخصیتی او بود که حاصل تربیت دوره کودکی و نوجوانی‌اش بود، چون وی به دلیل ضعف، سستی و تزلزل شخصیتی ناشی از دوران کودکی، شخصیتی قوی و مردانه نداشت و این خلأ شخصیتی در طول زندگی، توسط تعدادی از نزدیکان و دوستان پر می‌شد. اما هنگام بروز وقایع انقلابی در ایران، تمامی حامیان روانی شاه از بین رفته بودند و شاه که تنها مانده بود، به دلیل ناتوانی در اعمال اصلاحات دموکراتیک یا سرکوب انقلابیون، نتوانست مانع انقلاب ایران شود.

نگارنده بر این باور است که ماروین زونیس، علی‌رغم سعی و تلاش در روان‌شناسی شخصیت محمدرضا شاه با تکیه بر نظریه آدلر، تنها به یک بعد محدود در روان‌شناسی شاه اکتفا کرده و برای بررسی همه‌جانبه این موضوع، الگوی نظری کارن هورنای قابلیت بیش‌تری دارد. لذا نگارنده به دنبال آن است تا با تکیه بر این نظریه، شخصیت و رفتارهای سیاسی محمدرضا پهلوی را روان‌کاوی سیاسی کند.

برای این منظور، مؤلف در صدد پاسخ به این سؤال است: شخصیت و رفتار سیاسی وی چگونه با نظریه روان‌شناختی کارن هورنای قابل روان‌کاوی است؟ فرضیه اساسی در این مقاله آن است که اضطراب اساسی ناشی از دوران کودکی محمدرضا شاه وی را به صورت شخصی نابهنجار درآورد و پس از دوران ولی‌عهدی همواره با خودشیفتگی، به دنبال سلطه بر دیگران بود و به دلیل ضعف شخصیتی نتوانست نظام حکومتی پهلوی را از بحران نجات دهد.

۱. چهارچوب نظری

خانم کارن هورنای نظریه‌پرداز آلمانی است که در نظریه‌اش الگویی از شخصیت را مبتنی بر عوامل اجتماعی می‌داند که تأثیر عوامل مادرزادی در آن بسیار اندک است. هورنای معتقد است که اگر در خانواده کودک، اموری همچون تفاهم، احساس ایمنی، محبت، گرمی و صمیمیت وجود داشته باشد، از پیدایش روان‌رنجوری پیشگیری می‌شود (شکرشکن، ۱۳۸۵: ۳۹۲). در اندیشه وی، عامل اصلی‌ای که موجب شکل‌گیری روان‌رنجوری می‌شود اضطراب اساسی (Principle of Basic Anxiety) است که از دیدگاه وی، به «احساس جدایی و درماندگی کودک در دنیایی که بالقوه خصومتگر است» تعبیر می‌شود (برزگر، ۱۳۸۸: ۱۳۲).

هورنای با اهمیت‌دادن به تجارب اوان کودکی از جمله تعامل والدین با کودک، بر آن باور است که والدین می‌توانند نیاز کودک به سلامتی و ایمنی را ارضا کنند و یا موجب ناکامی آن شوند. در این راستا مورد، زندگی کودک و چگونگی واکنش کودک در برابر آن، عامل شکل‌گیری ساخت شخصیت افراد است (شولتز، ۱۳۷۴: ۳۲۲). به عقیده وی، هر چیزی که رابطه مطمئن بین کودک و والدین را مختل کند می‌تواند اضطراب ایجاد کند. علاوه بر این که اضطراب اساسی تنها مادرزادی نیست، بلکه تحت تأثیر عوامل محیطی و اجتماعی همچون نگرش سلطه‌گرانه، فقدان حمایت، فقدان محبت و رفتارهای متغیر است. به نظر هورنای، شخصیت می‌تواند در سراسر عمر تغییر کند و هیچ چیز در رشد کودک کلیت ندارد. او با توجه به تأثیر شیوه رفتار والدین و پرستاران با کودک در حال رشد، ابراز می‌کند که هرگونه گرایش در کودک نتیجه رفتارهای اطرافیان و همه چیز به عوامل محیطی و اجتماعی وابسته است. کودک در مانده در دنیای تهدیدکننده در جست‌وجوی امنیت خاطر است و تنها نیروی محرک رفتار انسان نیاز به سلامت، امنیت و رهایی از ترس است. (همان: ۱۷۰ - ۱۷۱). عواملی وجود دارد که از طرف جامعه و به خصوص خانواده در کودک ایجاد اضطراب و احساس ناامنی می‌کنند. اهم این موارد عبارتند از: تسلط زیاد، بی‌توجهی، رفتار بی‌ثبات، بی‌احترامی به احتیاجات کودک، توجه و محبت بیش از حد، نبود گرمی و صمیمیت کافی، تبعیض، محافظت شدید، واگذاری مسئولیت زیاد و یا عدم آن، پرخاشگری، و خشونت برای کسب احساس امنیت (شاملو، ۱۳۷۷: ۷۸). هنگامی که این اضطراب تولیدشده توسط اجتماع یا محیط ظاهر می‌شود، بالطبع فرد شیوه‌های گوناگونی برای کنار آمدن با احساس‌های اضطرابی خود به کار می‌بندد که برخی از شیوه‌ها ممکن است به صورت ویژگی‌های قوی در شخصیت فرد درآیند و به نیازها تبدیل شوند (ورنون و کالوین، ۱۳۷۷: ۱۱۷).

از منظر هورنای، کشمکش‌های درونی ناشی از این نیازها در همه افراد بهنجار یا نابهنجار کمابیش وجود دارد، با این تفاوت که شدت کشمکش‌ها فوق‌العاده است. اشخاص بهنجار می‌توانند بعضی از این نیازها را با هم تلفیق کنند یا مکمل هم قرار دهند و از این راه کشمکش درونی خود را از میان ببرند یا لاقلاً از شدت آن بکاهند، در صورتی که افراد نابهنجار این توانایی را ندارند. وجه شدید این نیازها را که در افراد نابهنجار دیده می‌شود، نیازهای روان‌آزردگی می‌نامند (سیاسی، ۱۳۷۴: ۱۲۸ و ۱۳۰) که شامل نیازهای ذیل می‌شود:

- نیاز به محبت و مورد تأیید واقع شدن (affection & approval): شخص ناگزیر است دیگران را خوشنود سازد و مطابق انتظارات آن‌ها زندگی کند. توجه عمدۀ اش به اطرافیان است تا نظر خوبی به او داشته باشند.
 - نیاز به شریکی که مسئولیت زندگی فرد را عهده‌دار شود (a doinate partner in life): شخص در زندگی به دنبال شریکی است که مسئولیت همه چیز را به عهده گیرد. این گونه اشخاص بی نهایت از رهاشدن و تنها ماندن هراسان هستند.
 - نیاز به تجدید زندگی در حصارهای تنگ (narrow & constricted limitis to life): خواسته‌های شخص از زندگی بسیار اندک است و ترجیح می‌دهد که تا حد امکان در گمنامی به سر برد. شخص به حجب و حیا بیش از هر امر دیگری اهمیت می‌دهد و همواره مراقب است که توجه کسی را به سوی خود جلب نکند.
 - نیاز به داشتن قدرت (power): میل به داشتن قدرت در شخص آن چنان قوی است که برای کسب آن حاضر است حتی به دیگران آسیب برساند.
 - نیاز به استثمار دیگران (exploitation): این نیاز بیانگر آن است که شخص می‌خواهد از هر موقعیت سودمندی با بهره‌کشی از دیگران به نفع خود استفاده کند.
 - نیاز به اعتبار اجتماعی (prestige): میزان اعتبار اجتماعی شخص عامل تعیین کننده ارزیابی او از خودش است.
 - نیاز به تحسین و تمجید (personal admiration): شخص از خود تصویری مبالغه‌آمیز و غرورانگیز دارد و انتظار دارد براساس این تصویر مجازی تحسین شود.
 - نیاز به موفقیت (personal achievement or ambition): به علت احساس ناامنی اساسی، شخص خود را به سوی موفقیت‌های بیش تر و بزرگ تر سوق می‌دهد.
 - نیاز به خودکفایی و استقلال (self - sufficiency & independence): از آن جاکه شخص در تلاش خود برای یافتن روابط رضایت بخش دچار یأس شده است، با احتراز از پیوستن به دیگران، به صورت شخصی منزوی یا گریزان درمی‌آید.
 - نیاز به کمال گرایی و مورد انتقاد واقع نشدن (perfection & unassailability): به علت آن که شخص از اشتباه کردن و به دنبال آن مورد انتقاد واقع شدن واهمه دارد، می‌کوشد خود را مصون از خطا جلوه دهد (ورنون و کالوین، ۱۳۷۷: ۱۱۸ - ۱۱۹).
- درخصوص نیازهای ده گانه مذکور باید خاطر نشان کرد که این نیازها هیچ گاه کاملاً برآورده نمی‌شوند و احیاناً با هم تعارض دارند و سرچشمه کشمکش‌های درونی واقع می‌شوند. به

- همین دلیل، هورنای نیازهای روان‌آزردگی را در سه طبقه یا سه تاکتیک اساسی تقسیم‌بندی کرد:
- شخصیت تسلیم‌گر (مهرطلب): نیاز برای حرکت به سوی مردم، نیاز به تأیید و محبت، و نیاز به داشتن مونس؛
 - شخصیت جداشده (انزواطلب): دوری‌جستن از مردم و نیاز به استقلال و کمال و زندگی انزواطلبانه؛
 - شخصیت پرخاشگر (سلطه‌طلب): حرکت علیه مردم و نیاز برای رسیدن به قدرت، استعمار دیگران، و برخورداری از تحسین و پیشرفت (برزگر، ۱۳۸۸: ۱۳۴ - ۱۳۵).
- هیچ‌یک از این تاکتیک‌ها به تنهایی راهبردهای واقع‌بینانه‌ی مقابله با اضطراب نیست، بلکه آدم‌های متعادل هر سه راهبرد را به کار می‌گیرند و برحسب عوامل بیرونی و درونی، تمرکز خود را از یکی به دیگری برمی‌گردانند. اکنون سؤال این است: پس چه چیزی این راهبردهای انطباقی را روان‌رنجورانه می‌سازد؟ پاسخ هورنای به کارگیری بیش از حد این روش‌های بین فردی است. لذا هورنای با محوریت قرار دادن مفهوم خود یا خویش‌تن (self) معتقد است که از سه جنبه می‌توان آن را مورد مطالعه قرار داد:
- خود عملی (actual self): جمع تمامی تجارب فردی؛
 - خود حقیقی (real self): نیروی تام بی‌همتا و حس انسجام شخصیتی موجود در هر فرد؛
 - خود آرمانی (idealization self): تصویر ذهنی شکوهمند از خود که ارتباط تنگاتنگی با مفهوم جاری و امروزی خودشیفتگی (narcissism) دارد؛
- خودپنداره آرمانی تصویر غلطی از شخصیت آدمی ارائه می‌دهد و مانند نقابی ناکامل و گمراه‌کننده مانع از آن می‌شود که افراد روان‌رنجور خود واقعی‌شان را بشناسند و آن را بپذیرند. روان‌رنجوران با زدن این نقاب بر چهره وجود، تعارضات درونی خود را انکار می‌کنند و خود را برتر از آن می‌بینند که واقعاً هستند (شولتز، ۱۳۸۴: ۵۰۷ - ۵۱۰).
- هورنای عقیده داشت که تعارض‌های اساسی شخص روان‌رنجور نه مادرزادی است و نه اجتناب‌ناپذیر، بلکه از موقعیت‌های نامطلوب کودکی سرچشمه می‌گیرد. لذا اگر در خانواده کودک تفاهم، احساس ایمنی، و محبت وجود داشته باشد، از پیدایش روان‌رنجوری پیشگیری می‌شود (شولتز، ۱۳۷۴: ۱۷۸ - ۱۷۹).
- پس از مرور اجمالی ارکان نظریه هورنای در خصوص اضطراب اساسی، نیازهای ده‌گانه، تاکتیک‌های سه‌گانه و خودشیفتگی، در ادامه، به تطبیق این نظریه در مورد محمدرضا پهلوی می‌پردازیم.

۲. تطبیق نظریه کارن هورنای بر شخصیت محمدرضا پهلوی

۱،۲ بررسی زندگی محمدرضا پهلوی از منظر روان‌شناختی

محمدرضا دوران کودکی را در فضایی که دیکتاتوری بر آن حاکم بود، گذراند و از منظر روان‌شناختی، کودکانی که در محیط دیکتاتوری پرورش می‌یابند در ظاهر حالت تسلیم و اطاعت از خود نشان می‌دهند، ولی در واقع دچار هیجان و اضطراب هستند. این کودکان اغلب در مقابل دیگران حالت خصومت و دشمنی به خود می‌گیرند. به کودکان هم‌سن یا کوچک‌تر از خود آزار می‌رسانند. معمولاً چون افکار و عقاید خاصی را بدون چون‌وچرا پذیرفته‌اند، افرادی متعصب بار می‌آیند. از به‌سپردن با دیگران عاجز هستند. در زمینه عاطفی و اجتماعی رشد کافی ندارند و در کارهای گروهی نمی‌توانند شرکت کنند و اغلب متزلزل و ضعیف‌النفس هستند (شریعتمداری، ۱۳۶۴: ۲۱۹)، به این دلیل که در این وضعیت، احتیاجات اساسی روانی کودکان مثل محبت، رشد شخصیت اجتماعی، و ابراز عقاید و نظریات خود تأمین نمی‌شود و این وضع موجب ترس فراوان می‌شود و کودکان زندگی خود را با ناراحتی و اضطراب سر می‌کنند.

محمدرضا پهلوی در وضع مشابهی زندگی کرد و بزرگ‌شدن در این محیط تأثیرات گوناگونی بر وی گذاشت. در برابر دیگران به جست‌وجوی برتری‌طلبی برآمد و این رفتار را به شکل‌های مختلف از خود بروز داد. یکی از اشکال دفاعی او در برابر این احساس کهنتری در کودکی آزار و اذیت همسالان خود در مدرسه بود. فردوست در خاطرات خود می‌گوید: «محمدرضا در طی دوره شش‌ساله دبستان نظام در کلاس به‌خصوص به شاگردان خیلی ظلم می‌کرد. به‌خصوص بعضی‌ها را خیلی آزار می‌داد و هرروز نوبت یک نفر بود که آزار ببیند» (فردوست، ۱۳۷۴: ۳۳). بعدها روحیات محمدرضا در این خصوص تشدید شد و الگوی تربیتی رضاخان باعث شد که او با زیردست‌خشن و بی‌رحم باشد و به بالادست کاملاً تمکین کند، چنان‌که با انگلیس و آمریکا در تمام دوره سلطنتش چنین بود.

رضاخان در سال ۱۳۰۵ رسماً تاجگذاری کرد و محمدرضا هفت‌ساله بود که رسماً به ولی‌عهدی برگزیده شد. این انتخاب تحولی سرنوشت‌ساز در زندگی او پدید آورد. رضاشاه دستور داد بلافاصله محمدرضا را از مادر و خواهرانش جدا کنند و در کاخی جداگانه به تعلیم و تربیت او پردازند. رضاشاه با این استدلال که ولی‌عهد باید در فضایی مردانه تربیت شود، فضای خانه‌مادری را جای مناسبی برای تربیت او نمی‌دید. لذا یکی از تجربه‌های فراموش‌نشده‌ها برای محمدرضا همین ضربه عاطفی ناشی از دور ماندن از محیط خانوادگی در سن خردسالی

بود. از آنجایی که او در آن دوران نمی‌توانست دلایل عینی طرد خود را بفهمد، باعث شد که اغلب سرد و خشک، و با دیگران بی‌مهر و کم‌تر مقید به اصول و قوانین اخلاقی باشد. بعد از فارغ‌التحصیلی محمدرضا از مدرسه ابتدایی، رضاشاه تصمیم گرفت او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بفرستد و سرانجام محمدرضا را هنگامی که هنوز دوازده‌ساله نشده بود، به سوئیس فرستاد. او که یک‌بار دیگر در هفت‌سالگی از محیط خانوادگی و محبت مادری به اجبار دور شده بود، این بار می‌بایست محرومیتی دیگر را تحمل کند. (زونیس، ۱۳۷۰: ۷۳-۷۴).

این عقده محرومیت حساسیتی فوق‌العاده به کمبود محبت یا تجلیات عاطفی در او به وجود آورده بود و شاید برای تلافی همین عقده طردشدگی بود که عنان‌گسیخته به تغذیه کردن مادی اطرافیان خود در مدرسه سوئسی می‌پرداخت. آن‌ها را در ساعات تفریح و شب‌ها به اتاقش دعوت می‌کرد و از آن‌ها پذیرایی مفصلی به عمل می‌آورد (فردوست، ۱۳۷۴: ۳۶). محمدرضا بعداً که قدرت و امکانات وسیعی پیدا کرد، از ثروت این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود خرج‌های فراوانی کرد. بنا به اظهارات فردوست، محمدرضا در مدرسه همیشه با بچه‌ها دعوا می‌کرد و علت اصلی این دعواها این بود که می‌خواست خود را به‌عنوان ولی عهد مطرح کند و سوئسی‌ها هم او را مسخره می‌کردند که در نهایت به دعوا ختم می‌شد (زونیس، ۱۳۷۰: ۳۹-۴۱). در سال ۱۳۱۵ پس از پنج سال تحصیلی در سوئیس، محمدرضا به ایران بازگشت و وارد دانشکده افسری شد و بعد از مدتی خیلی کوتاه به وی درجه سروانی اعطا کردند. محمدرضا بعد از مدتی، ارنست پرون، پسر مستخدم مدرسه‌اش در سوئیس، را به ایران آورد و علی‌رغم مخالفت رضاخان با حضورش در ایران و دوستی‌اش با محمدرضا، دوستی خود را با وی حفظ کرد (همان: ۹۳).

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، محمدرضا پهلوی به‌عنوان شاه جدید بر مسند سلطنت تکیه زد و بسیاری از پژوهشگران و روان‌شناسانی که درباره حکومت پهلوی و شخص محمدرضا به تحقیق پرداختند وی را دارای اختلال شخصیت دانستند که ما نیز در این نوشتار، به‌اختصار، به برخی از ویژگی‌ها و آفات شخصیتی وی اشاره می‌کنیم.

۲،۲ ویژگی‌های روان‌رنجوری محمدرضا پهلوی

۱،۲،۲ اضطراب اساسی

محمدرضا پهلوی در ابتدای سلطنت خود به‌دلیل جوانی و بی‌تجربگی، به درخواست‌های

مردم و جامعه برای فضای نسبتاً باز سیاسی پاسخ مثبت داد، اما در ادامه به احیای شوکت پادشاهی مستبدانه پدر مبادرت ورزید و آنرا از طریق تلاش برای نظارت بیش‌تر بر نهادهای دموکراتیک بروز داد. بسیاری از نویسندگان توسعه‌ناهمگون در عرصه سیاسی و اقتصادی دوره پهلوی دوم را حاصل این تناقض فکری می‌دانند، چون به‌نظر می‌رسد شاه در طول سلطنت خود مبتلا به دوگانه‌اندیشی و تناقض فکری بود و با مشاهده کشورهای دموکراتیک، سعی می‌کرد خود را «شاه مترقی» معرفی کند، نه «فرمانروای سنتی» (کاتوزیان، ۱۳۷۳: ۲۴۲). در عرصه اقتصادی نیز بدون توجه به وضعیت سنتی ایران، به‌دنبال توسعه به سبک غربی بود که در نتیجه با افزایش درآمد هنگفت در برخی عرصه‌های اقتصادی، توسعه شکل گرفت، اما به‌تبع آن مشارکت مردم، حزب‌گرایی و ایجاد فضای باز سیاسی که از ویژگی‌های توسعه سیاسی است، محقق نشد و در نهایت، توسعه‌ناهمگون شکل گرفت. شاه در کتاب پاسخ به تاریخ در پاسخ به این تناقض چنین آورده است: «دموکراسی در گرسنگی و جهل و انحطاط مادی و معنوی فقط کاریکاتوری از دموکراسی واقعی و خطرناک‌ترین دشمن آن است» (پهلوی، ۱۳۷۹: ۳۰۲). قابل توجه آن‌که شاه در پی این دوگانه‌اندیشی از یک‌سو ساواک را تشکیل داد و بر خفقان حاضر افزود و از سوی دیگر نظام سیاسی دوحزبی و بعدها تک‌حزبی را ایجاد کرد که این مصادیق به خوبی بیانگر تضاد فکری پهلوی دوم است.

به‌نظر می‌رسد بودن محمدرضا در دوران کودکی و تاثیر آن بر رفتارش در دوره حکومت، سبب بروز چنین رفتارهای متناقضی از وی شده بود و محمدرضا به‌دلیل خشونت و شیوه‌های تربیتی خشن رضاخان و همچنین، مواظبت بیش از حد و حضور دائمی در مدرسه یا محل زندگی، باعث شد که در تخیل باقی بماند و نتواند قدرت تفکر و ارزیابی مسائل آن را داشته باشد.

غیر از عرصه سیاسی، در عرصه اعتقادات مذهبی نیز به‌نظر می‌رسد که محمدرضاشاه دچار نوعی اضطراب اساسی بود که در ادامه، با تحلیل اعتقادات مذهبی شاه، می‌کوشیم دوگانگی او را در گرایش و ضدیت با دین نشان دهیم. این مسئله را از دو دید می‌توان بررسی کرد: ابتدا نوع مذهبی که شاه به آن اعتقاد داشت و سپس، تشریح رؤیاهای و تناقض‌گویی‌های او که مدعی بود در خواب امامان را زیارت کرده است.

دین بدوی محمدرضا که بر اثر تجربه و بهره‌بری از سنت‌های اسلامی تنها در شکل ظاهری بروز می‌کند، باعث فریبش شد، به طوری که تصور می‌کرد امامان او را تأیید می‌کنند و

در مواقع خطر به کمک او می‌آیند. فرح پهلوی در مصاحبه‌ای به مناسبت سالروز سقوط رژیم پهلوی، خطاب به مجری رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس درباره‌ی مذهب شاه و اعتقادات مذهبی او چنین گفت: شاه اعتقادات مذهبی نداشتند و به‌خصوص در این سال‌های آخر حکومتشان که مرتباً مورد مدح و چاپلوسی قرار می‌گرفتند، به‌شدت بی‌دین شده بودند و حتی بدشان نمی‌آمد که توصیه امیرعباس هویدا را به‌کار ببندند (هویدا از شاه خواسته بود تا رسمیت دین اسلام را لغو و به بهائیان اجازه فعالیت گسترده بدهد)، اما از مردم به‌شدت می‌ترسیدند و وحشت داشتند که مردم علیه ایشان دست به شورش بزنند. به همین خاطر از هویدا خواستند تا دولت در خفا وسیله‌ی رشد بهائیان را فراهم کند (رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس، ۱۳۷۸/۱۱/۲۱).

با بررسی ادعاهای مذهبی محمدرضا می‌توان مدعی شد که تناقض بین حرف‌های او آشکار است. مثال، در مصاحبه با اوریانا فالآچی، خبرنگار معروف ایتالیایی، خواب‌های خود را طوری تکرار می‌کند که در مقایسه با آنچه در کتاب *مأموریت برای وطنم* بیان کرده تفاوت‌ها و تناقض‌های آشکاری دارد. شاه در *مأموریت برای وطنم* گفته بود که اولین بار حضرت علی(ع) را در خواب دیده، درحالی‌که در این مصاحبه می‌گوید اولین دفعه امام آخر را در خواب دیده است. همچنین، در آن کتاب گفته بود که هنگام سقوط از اسب حضرت ابوالفضل(ع) او را نجات داد، درحالی‌که در این مصاحبه ذکر می‌کند که امام زمان(عج) در هنگام سقوط از اسب به کمک او می‌آمد. حال سؤال این است: آیا از دید شاه، حضرت ابوالفضل(ع) همان امام زمان(عج) بود؟

اضطراب اساسی در شاه باعث شده بود که خود را مأمور حل مشکلات جامعه ایران تلقی می‌کرد. وی در ادامه سخنانش در این مصاحبه گفته بود: «حقیقت این است که من از طرف خدا برگزیده شده‌ام تا مأموریتی را انجام دهم». یکی دیگر از تناقض‌گویی‌های شاه در این مصاحبه آن‌جاست که اوریانا فالآچی سؤال می‌کند: «آیا فقط این خواب‌ها را وقتی که بچه بودید، می‌دیدید یا وقتی که بزرگ هم شدید از آن خواب‌ها می‌دیدید؟» شاه جواب می‌دهد: «به شما گفتم که فقط در دوران کودکی. در دوران بزرگی هرگز ندیدم. فقط خواب‌هایی هر یک سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت سال - هشت سال یک‌بار. من در پانزده‌سالگی دوبار از این خواب‌ها داشتم» (اوریانا، ۱۳۵۷: ۲۹۳). بدین ترتیب، در چند جمله حرف اول خود را نقض می‌کند.

حال اگر فرض را بر این بگذاریم که محمدرضا چنین خواب‌هایی نیز دیده است، باز هم آثار محیطی و روحی در آن خواب‌ها یقیناً تأثیرگذار بوده که نیاز به تفسیر دارد. اصولاً

خواب‌هایی که یک فرد می‌بیند منعکس‌کننده واقعیت‌های درونی اوست. چون فرد به زبان رؤیا و تجزیه و تحلیل رؤیا آگاهی ندارد، آن را بازگو می‌کند و به نفع شخصی خود از آن بهره‌برداری می‌کند، درحالی‌که اضطراب ناشی از روابط اجتماعی و بازتاب آن در رؤیا به زبان دیگر و کاملاً پیچیده فرد را دچار برداشت مثبت از خواب‌های خود می‌کند.

پس از مرور اجمالی برخی از حالت‌های اضطراب اساسی در شخصیت محمدرضا پهلوی، به مهم‌ترین نیازهای ذکر شده در نظریه کارن هورنای که در رفتار سیاسی وی برجسته است، می‌پردازیم.

۲،۲،۲ نیازهای ناشی از اضطراب اساسی در شخصیت شاه

– نیاز به محبت و مورد تأیید واقع شدن: خشونت و جذبۀ رضاخان و همچنین، ترس بیش‌ازحدی که محمدرضا از او داشت او را فاقد قابلیت عشق‌ورزی و دوست‌داشتن کرده بود. در این موارد، عواطف و عشق‌ورزی از سوی یک فرد به دو حالت خود را نشان می‌دهد: یا شکل بدوی به خود می‌گیرد یا انسانی. در شکل بدوی، فرد تمایلات دوستی شدید از خود بروز می‌دهد، اما درخصوص شاه این علاقه و عشق بیش‌تر نوعی فراقنی است، یعنی فرد از روی ناامنی، خود را عاشق و عاطفی نشان می‌دهد که او را بپذیرند. نیاز به محبت در دو بعد شکل گرفته بود: از یک‌سو در تظاهر عشق به جمع و مردم دوستی، باجملاتی نظیر «خدمت به مردم» و «مأموریت برای وطنم»، «عشق به میهن و خاک ایران زمین» و بردن جعبه‌ای خاک از کشور خلاصه می‌شد که همگی مظهر خودمحموری و سرکوب ناخودآگاه محمدرضا بودند که شکل مردمی به خود گرفته بود. از سوی دیگر، محبت به زنان بر اثر خاطرات کودکی باعث شد که شاه در طول حیات خود با زنان زیادی ارتباط نامشروع برقرار کند. نام این زنان و چگونگی آشنایی آن‌ها با شاه و شرح ارتباط آن‌ها به تفصیل در برخی منابع (بختیاری، ۱۳۸۴) آمده که در این جا تنها به برخی اسامی زنان مرتبط اشاره می‌شود: گیتی رفیع، فیروزه، دیوسالار، گیتی خطیر، پروین غفاری، طلا، آذر صنیع، دختر اسدالله علم، دختر حسین علاء، دختر ساعد، سمیرا طارق، ماریا اشنایدر، آنژ، روژه بون ون، روت استیونس، مارگارت، برنا الگی، بریژیت باردو، گریس کلی، جینا لولو بریجیدا، الکه زومر و جنیفر اونیل.

علت گرایش و ارتباط شدید شاه به زنان مختلف را می‌توان ناشی از کمبود محبت در زندگی کودکی او دانست. چون رضاشاه با روحیه قلدری و دیکتاتوری‌ای که داشت

محمدرضا را در کودکی از خانواده دور کرد و تربیت وی زیردست مربیان خشن در سوئیس و مدرسه نظامی ایران، در رفتار او اثر مخربی بر جای گذاشت، بعدها کوشید کمبود محبت نهادینه در جسم و جان خود را ضمن معاشرت‌های افراطی با زنان گوناگون جبران کند. او در فساد اخلاقی، حدومرزی نمی‌شناخت و اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کرد. قابل توجه آن که تاج‌الملوک، مادر محمدرضاشاه، نیز با دفاع از هوس‌بازی‌های فرزندش، اظهار داشت: «این حق پسر من بود که همسر و معشوقه را توأمان داشته باشد. اگر انسان شاه باشد و نتواند از پادشاهی خود لذت ببرد، پس چه فرقی با یک رعیت ساده دارد» (آیرملو، ۱۳۸۰).

- نیاز به شریکی که مسئولیت زندگی فرد را عهده‌دار شود: در روان‌شناسی، تفکیک شخصیت‌های فعال و منفعل مشخص می‌کند که تیپ‌های روحی منفعل به دلیل شرایط نامساعد تربیتی در دوران کودکی، به آینه‌ای تبدیل می‌شوند که انعکاس محیط را دارند و قدرت دخل و تصرف و تغییر اوضاع را ندارند. شخص منفعل توانایی آن را ندارد که هیچ‌گونه تغییری در محیط زندگی خود پدید آورد و صرفاً مقلد باقی می‌ماند، اما شخص فعال به هر پدیده و عامل مسلط بیرونی عکس‌العمل نشان می‌دهد. درمقابل، شخصیت منفعل برای حل مشکل خود به دنبال شریکی است که مسئولیت زندگی فرد را عهده‌دار شود.

در زندگی محمدرضا نیز این عوامل عبارتند از: ارنست پرون، اسدالله علم، اشرف، حمایت الهی، تصور حمایت آمریکا از شاه (زونیس، ۱۳۷۰: ۲۴۰). شاه برای تکمیل این چهار عامل نیز از همانندسازی با پدرش استفاده می‌کرد. در این مورد، ماروین زونیس بر آن باور است که «این عوامل منابعی هستند که به‌طور مداوم شخصیت ضعیف و وابسته شاه را تقویت روانی می‌کرد، اما مقارن حوادث انقلاب از میان رفته بود و به‌این ترتیب، ویژگی اصلی شخصیتی او برجسته شده، و انفعال بر او غالب گردید و نتوانست دست به عمل قاطع بزند» (همان).

حمایت مردم ایران از شاه در دهه ۱۳۵۰ به تدریج کاهش یافت، به طوری که در سال ۵۷ به روشنی آشکار شد که تمام مردم ایران خواستار برکناری شخص او و نظام سلطنتی پهلوی هستند. سه نفری که به عنوان مثلث تقویت روانی شاه از آن‌ها نام برده شد برای مشاوره و نیرودادن به شاه نبودند. ارنست پرون سال‌ها قبل در سوئیس مرده بود. اسدالله علم در سال ۱۳۵۶ حدود یک سال قبل از انقلاب اسلامی بر اثر سرطان خون درگذشت و اشرف نیز به دلیل دردهای که پدید آورده بود خارج از کشور بود و شاه ارتباط خود را با او قطع کرده بود و به همین دلیل، امکان بهره‌بردن از آن‌ها برای شاه میسر نبود. اعتقاد شاه به

حمایت الهی از خود نیز پس از اطلاع از مبتلا شدن به سرطان از بین رفت و به علاوه، هنگامی که مردم ایران علیه او اقدام کردند، باورش به حمایت الهی به طور کامل محو شد. همچنین، از آنجاکه شاه در طول سلطنتش با هشت رئیس‌جمهور آمریکا مراوده و ملاقات داشت، خود را مورد حمایت نیرومندترین دولت جهان می‌دانست، اما در آن مقطع دیگر آمریکا نتوانست حمایت روانی لازم را که منظور شاه بود، به عمل آورد. در نتیجه، هنگامی که از چهار عامل تقویت و حمایت روانی شاه خبری نبود، تعادل فکری و روانی شاه نیز گسسته شد و فروپاشی رژیم پهلوی آهنگ شتابانی به خود گرفت و با فشار بیش‌تر مردم که تبدیل به انقلابی علیه او و نظام سلطنتی شده بود، مقاومت خود را به طور کامل از دست داد. بدین ترتیب، با اختلال در تصمیم‌گیری شاه که به صورت فردی حکومت می‌کرد، اختلال در سایر سازمان‌ها و مراکز اداری نیز به وجود آمد که در نهایت به سقوط حکومت پهلوی انجامید.

– **نیاز به داشتن قدرت:** به دلیل سرکوب‌های ناشی از دوران کودکی، شاه به دنبال الگوسازی از پدرش در ذهن و عمل بود و پس از اخذ حکومت و ثبات قدرت خود، در صدد ایفای نقش ژاندارمی منطقه برآمد و ایران را به انبار مهمات و تسلیحات نظامی مدرن غرب تبدیل کرد، چون دولت تحصیل‌دار پهلوی با دراختیار داشتن منابع عظیم زیرزمینی و فروش آن و کسب درآمدهای هنگفت دچار بی‌نیازی از ملت شده بود.

واقعیت این است که مخارج نظامی براساس درآمدهای نفتی، سرسام‌آور و شاه بیش‌تر از آن‌که به فکر دوام و اقتصاد زیربنایی کشور باشد به دنبال امنیت خود و سلطنتش بود و حفظ آن را در گرو خرید سلاح‌های پیشرفته می‌دانست.

سیاست نفتی حکومت ایران در این دوران مبتنی بر صدور نفت به تمامی کشورهای غربی از یک سو و سعی در افزایش قیمت به منظور کسب درآمدهای بیشتر برای هزینه‌های هنگفت تسلیحاتی و مخارج طرح‌های اقتصادی و اجتماعی بلندپروازانه محمدرضاشاه از سوی دیگر بود، اما هنگام شکست حکومت پهلوی هیچ‌یک از این عوامل نتوانست مانع تحقق انقلاب اسلامی ایران شود.

– **نیاز به استثمار دیگران:** نوع رفتار شاه طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بر اثر بی‌اعتمادی او به حمایت بازیگری به نام انگلیس که حال جای شخصیت پدر مقتدر او را گرفته بود، توأم با آشفتنگی است. این امر به خصوص در نشان‌ندادن رفتارهای پرخاشگرانه شاه در این دوره تأیید می‌شود. اما پس از کودتای ۱۳۳۲ و اطمینان از حمایت بی‌قید و شرط آمریکا از رژیم و

شخص او، به تدریج، آثار پرخاشگری و رفتارهای استبدادگرایانه در او بروز کرد. گسترش تشریفات‌گرایی رژیم به‌ویژه در سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ و نیمه اول دهه ۱۳۵۰ که اوج آن در تاج‌گذاری سال ۱۳۴۶ (۲۶ سال پس از سلطنت رسمی)، برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ساله، تمایل فرمان‌برداری دیگران از شاه و خوی استبدادی بود که با تشکیل سازمان‌های امنیتی، نظامی و انتظامی و در رأس آن‌ها ساواک نمود یافت. بروز حرکاتی همچون تنبیه افرادی که از ارزش‌های ابداعی شاه تخلف می‌کردند، مانند عضویت اجباری همه ایرانیان در حزب رستاخیز، گسترش اوهام خیال‌پردازانه در سطح قدرت منطقه و جهانی‌شدن ایران براساس معیارهای نظامیگری، و حمایت بی‌دریغ آمریکا جملگی از علائم دلالت‌گر شخصیتی مستبد بود که در نهایت، قلع‌و‌قمع تمامی مخالفان و تقویت سلطه شاه را در پی داشت.

- نیاز به اعتبار اجتماعی: محمدرضا پهلوی علاقه افراطی و بیمارگونه‌ای به افزایش تجهیزات نظامی داشت و پشت هرگونه برقراری رابطه و عقد توافق‌نامه با کشورهای غربی و آمریکا خریداری تسلیحات نظامی جدید نهفته بود. با مرور تاریخ مشاهده می‌کنیم که کشورهای غربی و آمریکا نیز برای منافع خود در منطقه از ارائه هرگونه تسلیحات نظامی مدرن غیر از تسلیحات فوق مدرن و اتمی دریغ نورزیدند و درآمدهای نفتی ایران را چپاول کردند. شاه که به دنبال اعتبار اجتماعی برای خود بود، بدان باور بود که «ایران در این بخش از دنیا تنها کشوری بود که می‌توانست یک‌چنان قدرت بازدارنده‌ای را تجهیز کند. ارتش ما در واقع قادر بود در این ناحیه، که برای غرب اهمیت استراتژیک فوق‌العاده‌ای دارد، هرگونه ناآرامی محلی را متوقف یا در نطفه خفه کند» (پهلوی، ۱۳۷۹: ۲۶۶). شاه با اقداماتی از قبیل گسترش تسلیحات نظامی و ژاندارمی منطقه به دنبال کسب اعتبار اجتماعی در سطح افکار عمومی ایران، منطقه و دنیا و همچنین، بین سران سایر کشورها بود.

- نیاز به تحسین‌شدن، کمال‌گرایی و انتقادنشدن: محمدرضا از همان دوران نوجوانی می‌کوشید که او را در سطح بالایی بپذیرند و هر جا حضور می‌یابد مطرح باشد. به همین سبب، باج‌دادن به اطرافیان به اشکال مختلف در تمام طول سلطنتش ادامه داشت. او از این که تحقیر شود به شدت می‌هراسید. و چون فاقد استقلال شخصی بود و ارزیابی صحیحی از خود نداشت، اظهار نظر اطرافیان به شدت در او تأثیر می‌کرد.

در میان اطرافیان شاه، تملق‌دوستی و ارادت به شاه یکی از صفاتی بود که در بسیاری از مواقع، نوکران و اطرافیان و حتی شخصیت‌های خارجی از آن سود می‌بردند تا به اهداف خود نزدیک شوند. این ضعف شاه بر هیچ‌یک از اطرافیانش پوشیده نبود. اسدالله

علم، که یکی از نزدیک‌ترین افراد به شاه بود، در کتاب خود آورده است: یک‌روز از شاه پرسیدم آیا اجازه می‌دهند نخست‌وزیر و وزیر خارجه را رسماً توییح کنم، چون در محضر اعلیحضرت به‌هیچ‌وجه ادب و احترام لازم را به‌جا نمی‌آورند. شاه مخالفت کرد و گفت: «ندیدی چطور وقتی با اردشیر دست می‌دهم، جلوی من زانو می‌زنند؟» (علم، ۱۳۷۱: ۲۲۲ - ۲۲۳).

به گفته فریدون هویدا، شاه دو تن از رؤسای جمهور آمریکا را مستوجب انتقاد می‌دانست: فرانکلین روزولت که در سفرش به ایران در سال ۱۹۴۳ شاه را مجبور کرد به دیدارش برود، و دیگری جان کندی، برای آن‌که هیچ‌گاه شاه را شخصیتی مهم توصیف نکرده بود (هویدا، ۱۳۷۳: ۱۴۰ - ۱۴۱).

در کتاب خاطرات پرویز راجی نیز آمده است:

در ضیافت شامی جورج وایدن فلد که به افتخار ۶۲ سالگی هارولد ویلسون، نخست‌وزیر سابق انگلیس، ترتیب داده بود، شرکت کردم ویلسون گفت: یک‌بار در ملاقات با محمدرضا او را به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین رهبران دنیا توصیف کردم و شاه از این تملق من خیلی خوشش آمده بود ... (راجی، ۱۳۶۵: ۶۱).

پرویز راجی در کتاب خود، از قول مصطفی فاتح، نقل می‌کند: «در میان مشاوران شاه، از همه مطلع‌تر، تواناتر و موذی‌تر هویدا است و باید گفت که هویدا بیش از هر کسی دیگر در ایجاد علاقه روزافزون شاه به تملق و چاپلوسی و نیز دور ساختن او از توجه به واقعیات مقصر است» (همان: ۱۲۴). راجی در مورد این خصوصیت شاه در کتابش گفته است: «کارنامه شاه آکنده است از اتخاذ سیاست‌های اقتصادی فاجعه‌انگیز، عطش سیری‌ناپذیر به شنیدن تملق و چاپلوسی، بی‌احساسی کامل نسبت به احساسات مردم کشور، سخنرانی‌های پر از گزاره‌گویی ممتد ...» (همان: ۶۱).

همچنین، خصلت تملق‌دوستی شاه صریح و آشکارا در متن یک تلگرام سفارت آمریکا در تهران، که به وزارت خارجه ایالات متحده فرستاده شده بود، بیان شده است:

مشاوران شاه، نه در کابینه و نه در بیرون از آن، به وی درست خدمت نمی‌کنند و این تا حدودی بدین سبب است که فطرتاً به جاه‌طلبی‌های دیگران بدگمان است و همچنین بدین جهت که فاقد همکاران واقعاً صالح است. حتی کسانی که حائز صلاحیت‌اند بدان تمایل دارند که آرای منفی به وی اظهار نکنند و از آن سنت دیرین ایرانی پیروی کنند که باید به شاه چیزی بگویند که می‌پندارند خوش دارد بشنود و این غالباً به‌صورت تملق‌گویی

گزارش درمی‌آید که شاه به‌گونه‌ی حیرت‌انگیزی نسبت به آن حساس است. وی مردی است پرنخوت و پیرامونیانش این را می‌دانند (ویلیام و مایکل، ۱۳۶۳: ۴۴).

۳،۲،۳ خودشیفتگی

خودشیفتگی و عقده‌ی خودبزرگ‌بینی ناشی از خشونت و تحقیرهای گذشته در تمام دوران زندگی وی مشهود است. در این زمینه، حسین فردوست از اولین دیدارهای با محمدرضا و خاطرات دوره‌ی دبستان خود چنین می‌نویسد:

... زنگ تفریح زده شد. ولی عهد اولین نفری بود که از کلاس خارج شد. دستش را روی قلاب کمر بند گذاشته بود و تکبرآمیز حرکت می‌کرد تا ما بفهمیم که ولی عهد اوست. ما سه نفر بودیم که کنار هم ایستاده بودیم. سَنَمَن حدود ۶ تا ۸ سال بود. ولی عهد دو سال از من کوچک‌تر بود. به آن دو نفر نگاهی کرد، خوشش نیامد، ولی به من نزدیک شد. نگاه عمیقی به من کرد و پرسید: پدرت کیست، شغلش چیست و از این قبیل صحبت‌ها (فردوست، ۱۳۷۴: ۱۵).

سؤالاتی که محمدرضا در کودکی از حسین فردوست می‌کند فقط می‌تواند نشان‌دهنده‌ی این باشد که مریانش به او این‌گونه تفهیم کرده بودند که او از لحاظ خانوادگی با بقیه خیلی فرق دارد و تافته‌ی جدا بافته است. نتایج این طرز تربیت در بزرگسالی محمدرضا به‌خوبی نمایان است. محمدرضا دچار تثبیت بیماری برتری‌طلبی و خودشیفتگی بود. ثریا، همسر دوم شاه، گفت: «شاه هوایما و پرواز را دوست داشت و می‌خواست که از طریق پرواز و رانندگی با اتومبیل‌های اسپورت خود را شجاع‌تر و بی‌پروا تر از آنچه که واقعاً بود نشان دهد» (اسفندیاری، بی‌تا: ۶۳).

جالب توجه آن که در مباحث روان‌شناختی، جلب ستایش دیگران هدف اصلی انسان خودشیفته است، ولی خودشیفتگی با تکبر همراه است و این تکبر در فرد با نوعی «احساس قدرت و آسیب‌پذیری» همراه است و همین احساس‌ها منجر می‌شود که افراد خودشیفته فکر کنند که همواره نوعی حمایت الهی همراه آنان است (Bursten, 1973: 291). این صفات برای فرد خودشیفته فقط نقابی است که نوعی احساس عمیق دون‌مرتبگی یا بی‌کفایتی را می‌پوشاند. محیط زندگی شاه نیز فرصتی را برایش فراهم آورده بود که نیازهای روان‌شناختی خود را به‌لحاظ اجتماعی جبران کند. شاه‌بودن برای محمدرضا پهلوی برای خودشیفتگی‌اش ارضاکنده بود و این خودشیفتگی در طول سال‌های حکومت او ثابت و مداوم رشد می‌کرد.

معمول‌ترین وسیله دفاعی افراد خودشیفته فخرفروشی است. این افراد برای حل عقده حقارت فخرفروشی می‌کنند و تصور می‌کنند که با جلوگیری از بروز ناتوانی خویش به دیگران می‌فهمانند که نباید آن‌ها را دست کم بگیرند. درخصوص محمدرضا پهلوی نیز بیان شاهدهی در این زمینه می‌تواند به اثبات این ادعا کمک کند:

در ۱۲ خرداد ۱۳۵۲، اسدالله علم برای تقدیم جزئیات سفر قریب‌الوقوع شاه و همسرش به حضور شاه می‌رود. شاه اسامی چند تن از کسانی را که ملتزمین رکاب شده بودند حذف می‌کند، از جمله امیر متقی، معاون اسدالله علم. علم به شاه می‌گوید که امیر متقی تقریباً کلیه افراد مهم را در دولت و مطبوعات فرانسه می‌شناسد و حضور او در این سفر امتیاز محسوب می‌شود. ولی شاه در پاسخ علم می‌گوید: «این امتیازات دیگر به درد نمی‌خورد. من دیگر آن‌قدر در دنیا مهم هستم که در فرانسه هم مثل همه‌جای دیگر پوشش خبری خوبی داشته باشم» (علم، ۱۳۷۱، ۲/۵۹۳). همچنین، شاه با خودبزرگ‌بینی مدعی می‌شود که «مردم ایران امروز عاشق من هستند و هرگز به من پشت نخواهند کرد» (همان: ۲۷۷/۱).

محمدرضا در سال‌های آخر حکومتش تلاش فراوانی کرد تا خود را فرمانروایی دانا و قدرتمند نشان دهد. یونیفورم‌ها، مدال‌ها و نشان‌هایش، عکس‌های فراوان او که همه‌جا وجود داشت، برگزاری مراسم باشکوه متعدد، و اظهارات اقتدارطلبانه و متعدد او در زمینه کلیه جنبه‌های زندگی ایرانیان جملگی اجزایی برای ارائه چنین تصویری بود و غالباً برای محقق‌ساختن هدف‌های خود، تصمیمات تغییرناپذیری می‌گرفت. وی مخالفت‌های داخلی را به این عنوان که با منافع عالی کشور در مغایرت است تقبیح می‌کرد و نادیده می‌انگاشت. این استحاله عظیم که در نتیجه آن یک قدرت نامطمئن و متزلزل به پیشوایی عالی مبدل شد، در سخنان خود شاه انعکاس داشت. در اوایل دهه ۱۹۴۰، در نامه‌ای به پدر خود در تبعید نوشت: «من و همکارانم در حال متحول‌ساختن یک پارچه سیاست خارجی و داخلی کشور هستیم». اما در اواسط دهه ۱۹۷۰، شاه چنین لحنی برای خود اختیار کرده بود: «من کابینه امینی را مجبور به گذراندن لایحه اصلاحات ارضی کردم. من شورای وزیرانم را وادار کردم که قانون اصلاحات ارضی را اصلاح کند. من به زنان ایرانی حقوق کامل اعطا کردم. من سپاه دانش را به عنوان مشعل‌دار یک جهاد ملی اعلام کردم. من تصمیم گرفتم که دستگاه قضایی را با انقلاب سفید هماهنگ کنم. من تصمیم به خردکردن فنودالیسم صنعتی گرفتم. به حزب رستاخیز قدرت بی‌نهایت دادم» (آموزگار، ۱۳۷۵: ۴۰۶ - ۴۰۷).

فریدون هویدا در کتاب *سقوط شاه* می‌نویسد توهمات عظمت‌گرایانه شاه به قدری او را از حقایق دور ساخته بود که حتی سازمان «سیا» نیز، ضمن گزارش محرمانه‌ای در سال ۱۹۷۶، شاه را به‌عنوان مردی که خطرات ناشی از عقده خودبزرگ‌بینی تهدیدش می‌کند توصیف کرده بود و در ادامه آورده است که سرعت رشد عقده خودبزرگ‌بینی شاه او را به جایی کشانده بود که گاه افکاری سخیف را بسیار جدی بیان می‌کرد. از جمله باید اشاره کرد که او یک‌بار برای ضعیف نشان دادن نیروهای مخالف خود طی مصاحبه با نیویورک تایمز گفت: «در ایران آنچه به حساب می‌آید یک واژه جادویی است و این واژه شاه است» (فرامرزی، ۱۳۷۴: ۱).

وجه دیگری از عظمت‌طلبی شاه هنگامی آشکار شد که در سال‌های اوج عظمت پهلوی، شاه خود را فرمانده نامید: «من به‌عنوان فرمانده این پادشاهی جاودانی با تاریخ ایران پیمان می‌بندم که این عصر طلایی ایران نو به پیروزی کامل خواهد رسید و هیچ قدرتی در روی زمین قادر نخواهد بود درمقابل پیوند آهنین میان شاه و ملت بایستد» (Ameir Arjomand, 1988: 68).

یکی از نکات قابل توجه در خصوص افراد خودشیفته حسادت به‌عنوان یکی از اجزای اصلی شخصیت آن‌هاست که این خصیصه در مورد محمدرضا شاه نیز نمود بارزی دارد. هویدا در این زمینه اظهار می‌دارد:

شاه هرگز چشم نداشت کسی را ببیند که مورد توجه مردم قرار دارد. محبوبیت مصدق و موفقیت او در ملی کردن نفت ایران شاه را واقعاً به خشم آورده بود. در مورد حسنعلی منصور هم در بعضی محافل شنیده شد که قتل او آن قدرها سبب ناراحتی شاه را فراهم نکرد، چون رفتار و گفتار او توانسته بود خیلی‌ها را به طرف منصور جلب کند (هویدا، ۱۳۷۳: ۱۴۱). هویدا در این کتاب همچنین بیان می‌کند:

علی‌امینی به‌علت آن‌که با گروه‌های مختلف سیاسی در داخل و خارج کشور آمدورفت داشت مورد بغض و حسادت شاه قرار گرفت. بعداً هم که در سال ۱۹۶۷ شایعه به‌قدرت‌رسیدن دوباره امینی در تهران فراگیر [شد]، من این مسئله را در یکی از ملاقات‌هایم به اطلاع شاه رساندم، ولی او با ترش‌رویی گفت: موقع دیدارم از آمریکا، هرجا می‌رسیدم اول از همه حال و احوال نخست‌وزیر را از من می‌پرسیدند و رفتارشان به‌صورتی بود که گویی اصلاً مرا به حساب نمی‌آورند (همان: ۱۴۰).

شاپور بختیار نیز، با تأیید وجود این خصوصیت در شخصیت محمدرضا پهلوی،

می‌گوید: «نمی‌توانست بپذیرد که کس دیگری هوش بیش‌تر، آراستگی بیش‌تر، قدرت بدنی بیش‌تر، جذبۀ بیش‌تر یا ثروتی بیش‌تر از او داشته باشد. می‌خواست خود از هر بابت برتر از همه باشد و در نتیجه، در اطراف خود فقط آدم‌های تُنک‌مایه و فاسد را گرد آورده بود» (بختیار، ۱۳۸۴: ۱۱۴ - ۱۱۵). همچنین، در جای دیگر به‌صراحت بیان می‌کند: «سواد و فرهنگ دیگران باعث خلق تنگی او می‌شد، به درجه‌ای که به کسانی که به ملاقاتش می‌رفتند توصیه می‌شد، اگر به زبان فرانسه با او حرف می‌زنند، عمداً چند غلط دستوری در حرف بگنجانند که حسادت او تحریک نشود. با گذشت زمان، تحمل هیچ‌گونه برتری دیگران را نداشت» (همان: ۵۸).

شاه، در دو دهه آخر سلطنتش، همه کسانی را که احتمال داشت برای خود پشتوانه‌ای از وجهه مردمی دست‌وپا کنند از روی برنامه از قدرت کنار گذاشت تا تهدیدی برای قدرت وی به‌شمار نرود، ولی هیچ‌یک از اقدامات مذکور نتوانست مانع فروپاشی حکومت پهلوی شود.

نتیجه‌گیری

مهم‌ترین مفهوم در اندیشه هورنای اضطراب اساسی است که بر مبنای اضطراب شکل گرفته در رابطه کودک با والدین و محیط اجتماعی در زندگی افراد نابهنجار به ده نوع نیاز مهم شکل می‌دهد که این نیازها هیچ‌گاه کاملاً برآورده نمی‌شوند و احیاناً با هم تعارض دارند و سرچشمه کشمکش‌های درونی واقع می‌شوند. این افراد روان‌رنجور برای رهایی از اضطراب اساسی، تاکتیک‌های سه‌گانه مهرطلبی، انزوای طلبی و سلطه‌طلبی را اتخاذ می‌کنند و گاهی نیز دچار خودشیفتگی می‌شوند، درحالی‌که هیچ‌یک از این تاکتیک‌ها به‌تنهایی راهبرد واقع‌بینانه مقابله با اضطراب نیست، بلکه انسان‌های عادی از هر سه راهبرد به‌صورت متعادل در موارد نیاز بهره می‌گیرند.

محمدرضاشاه در محیط دیکتاتوری دوران کودکی و دور از محبت، بر اثر نزاع پدر و مادر و همچنین، با فاصله گرفتن از محیط خانه و تربیت در مکتب‌خانه و مدرسه نظامی دچار اضطراب اساسی و انزوا شد که براساس آن، به‌دنبال مهرطلبی در میان زنان دربار و دوستان خود، درصدد تأمین نیازهای ناشی از اضطراب اساسی برآمد، ولی بعداً که قدرت و امکانات وسیعی یافت، از ثروت و اعتبار این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود هزینه کرد و خودشیفتگی و عقده خودبزرگ‌بینی، که ناشی از خشونت و تحقیر رضاخان بود، در مواردی از جمله جشن‌های ۲۵۰۰ساله، ژاندارم منطقه، افزایش قدرت نظامی و تملق

اطرافیان نمود یافت و بودجه‌های کلانی صرف آن شد تا شاه را در منطقه و جهان مطرح سازد. آمریکا و سران سایر کشورها نیز به این حالت شاه دامن می‌زدند و محمدرضاشاه مبالغ هنگفتی به روزنامه‌ها، مجلات و رسانه‌های ایرانی و خارجی می‌داد تا در وصف او بنویسند و انتقادی از حکومت او نکنند. همچنین، با فضای بسته سیاسی و اختناق، درصدد الگوبرداری از پدرش بود و از همزادان روانی خود (حمایت الهی، آمریکا)، تحسین مردم - بهره می‌گرفت. اما با ازمیان‌رفتن همزادان روانی، کاهش قیمت نفت و قیام‌های مردم، به سبب ضعف شخصیت (رفتار سیاسی) نتوانست از قدرتهای موجود در راه حفظ حکومت بهره گیرد و در نتیجه، حکومت پهلوی فروپاشید.

پی‌نوشت

۱. نظریه ماروین زونیس در تحلیل شخصیتی محمدرضاشاه پهلوی بیش‌تر از این نظر قابل بررسی است.

منابع

- اسفندیاری، ثریا، (بی‌تا). *خاطرات ثریا*، ترجمه موسی مجیدی، تهران: چاپخانه سعادت.
- آموزگار، جهانگیر (۱۳۷۵). *فراز و فرود دودمان پهلوی*، ترجمه اردشیر لطفعلیان، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- آیرملو (۱۳۸۰). *تاج‌الملوک*، تهران: به‌آفرین.
- بختیار، شاپور (۱۳۸۴). *یک‌رنگی*، ترجمه مهشید امیرشاهی، تهران: گام نو.
- بختیاری، شهلا (۱۳۸۴). *مفاسد خاندان پهلوی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- برزگر، ابراهیم (۱۳۸۸). *روان‌شناسی سیاسی*، تهران: سمت.
- پالمر، مولتی و دیگران (۱۳۷۱). *نگرشی جدید به علم سیاست*، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۷۹). *پاسخ به تاریخ*، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: زریاب.
- راجی، پرویز (۱۳۶۵). *خادم‌تگزار تخت طاووس*، ترجمه ح.ا. مهران، تهران: اطلاعات.
- رادویو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس، ۱۳۷۸/۱۱/۲۱.
- زونیس، ماروین (۱۳۷۰). *شکست شاهانه*، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.
- سیاسی، علی‌اکبر (۱۳۷۴). *نظریه‌های شخصیت*، تهران: دانشگاه تهران.
- شاملو، سعید (۱۳۷۷). *مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت*، تهران: رشد.
- شکرکن، حسین و همکاران (۱۳۸۵). *مکتب‌های روان‌شناسی و نقد آن*، تهران: سمت.
- شولتز، دوان و سیدنی الن شولتز (۱۳۷۴). *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران: نشر ویرایش.

- شولتز، دوان و سیدنی الن شولتز (۱۳۸۴). *تاریخ روان‌شناسی نوین*، ترجمه علی‌اکبر سیف و همکاران، تهران: نشر دوران.
- علم، امیراسدالله (۱۳۷۱). *گفت‌وگوهای خصوصی من با شاه*، تهران: طرح نو.
- فالاچی، اوریانا (۱۳۵۷). *مصاحبه با تاریخ‌سازان جهان*، ترجمه پیروز ملکی، تهران: امیرکبیر.
- فرامرزی، برزو (۱۳۷۴). *به سوی تمدن بزرگ*، تهران: اطلاعات.
- فردوست، حسین (۱۳۷۴). *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: اطلاعات.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۳). *اقتصادی سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*، ترجمه محمد نفیسی و کامبیز عزیزی. تهران: نشر مرکز.
- هویدا، فریدون (۱۳۷۳). *سقوط شاه*، تهران: اطلاعات.
- ورنون، نوردبی و هال کالوین (۱۳۷۷). *راهنمای زندگی‌نامه و نظریه‌های روان‌شناسان بزرگ*، ترجمه احمد ویلیام، لوئیس و لدین مایکل (۱۳۶۳). *هنریمت یا شکست آمریکا*، ترجمه احمد سمیعی، تهران: نشر ناشر.

Amir Arjomand, saeed (1988). *The Turban for The Crown: The Islamic Revolution in Iran*, New York: oxford university press.

Bursten, Ben (1973). "some narcissistic personality. Types." *International Journal of Psychoanalysis*.

